

حسن طاهری

الف. حجاج بن یوسف ثقفی

- الو! آقای حجاج شما یید؟

□ خودمم. چه مرگته!

- آقای حجاج! از شما بعیده. این چه جور حرف زدنه؟

□ گفتم زود حرفت رو بزن. به تو هم این فضولی ها نیامده. دلت

می خواد چشمانت رو از کاسه در بیارم؟! حالا فرمایش.

- می خواهم مصاحبه کنم. از خودتون بگید. از تولدتون!

□ راستش، سال ۴۱ بود که ما اومدیم به این دنیا. ۵۴ سال هم از

خدا عمر گرفتیم بابا یوسفم می گفت زمانی که علی علیه السلام مردم کوفه را

نفرتین کرد، نطفه تو منعقد شد.

- از بابا یوسفتون چه خبر؟

□ بابا یوسف ما از قبیله ثقیف بود. یک مرد قد کوتاه و قلیونی بود.

آباء و اجداد او می رسید به قوم ثمود. بابا بزرگای بابا یوسف ما، شتر

صالح پیغمبر را لب جوب سر به نیست کردن. بابای ما هم بچه

یکی از همون ثمودی هاست. او پس از مدتی که الکی اسلام آورد،

آمد به عرصه سیاست بازها. پس از مدتی من هم شدم غلام حلقه

به گوش پسرای مروان.

- چند سال با پسرای مروان کار کردید؟

□ حدود ۲۰ سال در کوفه، و چندسالی هم قبل و بعد از آن.

عبدالملک و بابای او خیلی به ما لطف داشتن.

- عبدالملک و بابای او چه کسانی بودند؟

□ چطور او را نمی شناسید. پدرش مروان، همون که بهش می گن:

«پسر قورباغه»^(۱) زن او که مادر عبدالملک باشد، وی را روزی در

منزل با متکا خفه کرد. عبدالملک پسر همین زن است. حالا، اگر از

هر کدام هم یک تیکه ارث ببره چی می شه؟ زن عبدالملک روزی

به ما می گفت: از مسجد نیامده رفت پای خیک عرق. به او گفتم:

بگذار عرق نمازت خشک بشه. واسه چی عرق می خوری؟ گفت:

عرق که چیزی نیست، خون مردم را هم می خورم!

- این درسته که شما در دوران عبدالملک بود که آبروریزی کردید؟!

□ خدا این مرد یعنی عبدالملک را لعنت کند. آبروی ما را در تاریخ

برد. فلان فلان شده هوچی پا شد رفت تلپ شد در مکه. ما هم

آدمی نیستیم که برای کسی تره خورد کنیم. باید روشو کم می کردم.

برو بچه های دمشق و حلب را ریختم توی مکه، حالش را حسابی

جا آوردیم. لا مذهب از چنگم فرار کرد. فقط آتیش مکه و آبروریزی

آن برای من ماند.

- البته گویا برای شما که بد نشد؟

قهرمانان دو پیام داد: هنگام دیدن،

بیندیشند و مشاهده کرد به این ترتیب،

بدنشان ورزیده تر می شود.

تحقیقات وی نشان داد که نه تنها دعا

برای بدن اثر دارد، بلکه شیوه دعاگویی

افراد بشر هم با یکدیگر بسیار متفاوت

است. انتخاب راه کاری ویژه دعا کردن چه

بسا مردم را محدود می کند و نتیجه چیزی

جز دست کشیدن از این عمل نخواهد بود.

دعا باید آزادانه انجام پذیرد

بیشتر مردم خود را ناچار می بینند که

دعایشان را با قصد و هدفمندانه بر زبان

جاری سازند. ولی پژوهش ها نشان

می دهد درخواستی که آزادانه صورت گیرد

نیز می تواند چاره ساز باشد. در عبارات

دعایی همانند: هر چه آفریدگار بخواهد،

آنچه تو اراده کرده ای، همان است. بگذار

چنین باشد. بهترین مقدرات را تعیین کن.

دعاگزاران خود را به طلب معینی

محدود نمی کنند. یا دعای مبهم و پیچیده

نمی کنند.

شاید مقصود برخی از اشخاص که

عبارت «بگذر و به خدا واگذار کن» را به کار

می برند، همین باشد. بسیاری از افراد در

دعاهای خویش حالت تسلیم و بی دخالتی

را تمیز می دهند و از پیامدهایش چنین

بهره مند می گردند.

پیام دعا

یکی از بیماران در حال جان سپردن بود.

روز پیش از مرگ، با زن و بچه هایش کنار

تخت خوابش نشسته بودم. می دانست

آفتاب عمرش لب بام است و در حالی که،

صدایش گرفته بود، جمله های خود را با

احتیاط به زبان می آورد. هر چند آدم مذهبی

نبود، ولی معلوم بود که راز و نیاز آغاز کرده

است.

از وی سؤال کردم: برای چه چیزی دعا

می کنی؟ با احتیاط جواب داد: دعایم به

خاطر چیزی نیست.

آری، راز و نیاز این گونه است. دعا و

توسل، یادآور سرشت بی پایان ماست،

بخشی از وجود ما شمرده می شود که

محدود به زمان و مکان معینی نیست.



□ هی بدک نشد. یکی دو سالی شدیم استاندار حجاز. در این مدت دیگه مگر کسی جرأت نفس کشیدن داشت؟! به عده‌ای پرورد مدینه از رفیقای بنی‌هاشم یاد دادم که جلوی خلیفه باید چگونه سلام کنن. «جابر انصاری» و «انس بن مالک» و «سهل بن سعدی» را وسط میدان گردن زدم بعد دوست و آشناهای آن‌ها را هم آوردم وسط همان میدان روی پیشونی‌های آن‌ها داغ زدم تا دیگه یادشون بره علی علیه السلام کی بود؟!

- بگذریم. از کوفه بگویید. خودتون گفتید با نفرین علی علیه السلام بود که شما حاکم آنجا شدید.

□ بله. خوب فقط لیاقت کوفی‌ها را من داشتم. یادش بخیر. روز اولی که آمدم آنجا همه فکر می‌کردند که من مردم را آزاد می‌گذارم که هرچه بخواهند انجام دهند. تا رسیدم به مسجد، بلند گفتم: هان. آخ جون سر می‌بینم که مثل سیب رسیده. این سرها جون می‌ده برای چیدن! روزی دیگر در بصره بالای منبر داشتم حرف می‌زدم که چند نفر به من سنگ زدند. یک خونی به پا کردم که نگو و نپرس. همه جا قرمز شد.

- چرا شما از بنی‌هاشم این قدر متنفرید؟

□ عجب آدم‌های سفت و سخت دارند. با هیچ اهرم و ابزار ی زیربار نمی‌رند.

- راستی از زندان‌های شما خیلی تعریف می‌کنند. از آنجا برایمان بگویید.

□ یکی از آدم‌هایی که معنای واقعی زندان را فهماند من بودم. پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در یک جای بدون سقف زندانی بودند. تازه شانزده هزار تا از آن‌ها هم لخت و عور بودن. این زمانی بود که من عمرم را به شما دادم. در اوج گرما و سرما این زندان‌ها دیدن داشت.

- به عنوان آخرین سؤال، می‌گویند شما از سوسک می‌ترسید. دلیل این ترسه چیه؟

□ بالاخره ما نفهمیدیم خدا برای چی این سوسک را آفرید، ما مصرف این جونور را نفهمیدیم، ما هنوز به دنیا نیامده بودیم که این علی علیه السلام به ما لقب سوسک ^(۲) داد، راستش را بخواهید، فکر کنم می‌دانست بالاخره این سوسک چه بر سر ما می‌آره. ما داشتیم نماز می‌خوندیم، یک دفعه آمد روی مهر و تسبیح ما. هی زدیم کنار، دوباره اومد. آخر سر او را گرفتیم، اون هم نامردی نکرد و نیش زهرمار خود را در دست ما فرو کرد ما هم تب کردیم و افتادیم. بعدش هم مُردیم. حالا هم که اینجا هر روز ما را به سیخ می‌کشند.

..... پی‌نوشت‌ها

۱. حکم پدر مروان، در مکه از مسخره‌کنندگان پیامبر صلی الله علیه و آله بود که با نفرین آن حضرت به لرزه و رعه افتاد. پیامبر رحمت با عصبانیت درباره‌ی وی فرمودند: «کسی نیست مرا از دست این جلیاسه (قورباغه) بربانند!» در دوران حکومت پیامبر حکم (جلیاسه) و فرزندش مروان به مکانی دور تبعید شدند. عثمان مروان را به نزد خود خواند و دخترش را به او داد. لقب مروان، «ابن جلیاسه» قورباغه پسر می‌باشد.

۲. علی علیه السلام در دوران حکومت خود در کوفه خطاب به مردم، آمدن مردی خونخوار و ستمگر را پیش از تولد او، پیش‌بینی نموده و لقب او را نیز بیان فرموده بودند: «به خدا به زودی، مردی از ثقیف بر شما چیره شود، مردی سبکسر، گردنکش و ستمگر که مالتان را ببرد و پوستتان را ببرد. ابووَذَّحَه پس کن.» خطبه ۱۱۶ نهج البلاغه گوید وَذَّحَه به معنای خبز دوک، سوسک سرگین گردان است. در رابطه این جانور با حجاج داستان‌های فراوان در تاریخ آمده است.

